

نظری اجمالی به مثنوی اقبال بنام :

« پس چه باید کرد ای اقوام شرق »

پس چه باید کرد ای اقوام شرق باز روشن می شود ایام شرق
در ضمیرش انقلاب آمد پدید شب گذشت و آفتاب آمد پدید (۱)

* * *

مجموعه (پس چه باید کرد ای اقوام شرق) در عین اختصار از آثار زیبا و جذاب اقبال است که در سراسر آن درون متلاطم شاعر از سوئی و فکر بلند و سازنده اش از سوی دیگر جلوه گراست اما اگر منصفانه داوری کنیم بهره شور و حال در آن افزون تر از دیگر عوامل است و باید هم چنین باشد زیرا این منظومه را نه تنها اقبال چون غالب مثنویات خود بر وزن مثنوی مولوی در بحر رمل مسدس ساخته بلکه در یک حالت جذب و اخلاص خاص به او سخن آغاز کرده است و از این روتا پایان کار نشأ شور و شوق از اشعار می تراود و صفا و لطافت مثنوی معنوی جای به جای حس بلکه لمس می شود و این است آغاز زیبای مثنوی اقبال :

پیر رومی مرشد روشن ضمیر	کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر ز ماه و آفتاب	خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن در میان سینه اش	جام جم شرمنده از آئینه اش
از نبی آن نی نواز پاکر داد	باز شوری در نهاد من فتاد
گفت جانها محرم اسرار شد	خاور از خواب گران بیدار شد
جذب های تازه او را داده اند	بند های کهنه را بگشاده اند
باش مانند خلیل الله مست	هر کهن بتخانه را باید شکست (۲)

می‌دانیم که اقبال مسلمان مولوی شناسی است که در فلسفه غرب درجه‌دکتری گرفته است و بدین جهت اثری از اقبال نیست که در آن نقش این سه عامل یعنی اسلام و تصوف و فلسفه پدیدار نباشد نقش اسلام و فلسفه بیشتر و تصوف کمتر. هر یک از این سه در نظر او طیف و معنی خاصی دارد که با دریافت غالب مردمان متفاوت است.

در مثنوی (پس چه باید کرد) اقبال را نه تنها به صورت یک مسلمان پرحرارت که از نادانی‌ها و خرافات و بندگی و زبونی مسلمین رنج می‌برد بلکه به صورت یک مسلمان سراپا آتش می‌بینیم که مجال اندک و سخن بسیار برای گفتن دارد از این روالفاظ نافذ آتشین را برمی‌گزیند و با تمام نیرویش می‌خواهد درون منقلب و بلکه آشفشانی خود را به خواننده عرضه کند و او را منقلب و بیدار و مصمم به سوی هدف مطلوب بکشد.

هدف اقبال در دو چیز خلاصه می‌شود :

اول - توجه دادن به ارزش انسانی و نقش شخصیت آزاد و مستقل هر کس که از آن غالباً به (خودی) تعبیر می‌کند .

البته اهمیت این مسأله بر کسی پوشیده نیست زیرا بی استقلال فردی استقلال ملی نیز غیرممکن است و کشوری در حقیقت مستقل است که از افراد مستقل تشکیل شده باشد . افرادی که از سفلگی و چاپلوسی و بندگی پرهیزند و به تعبیر اقبال کرکس نباشند که از مردار و بازمانده دیگران تغذیه می‌کنند شاهین باشند و بدانند که شاهین زاده اند و شاهین نباید از افلاک بگریزد و زار و زبون در کنجی بماند ، او باید در فضای نیلگون شهر بگشاید . این چنین فرد مستقلی خانه اش را هر طور که صلاح است می‌سازد و وطنش را آن گونه که صلاح وطن است آباد می‌کند همان طور که هر مرغی در بوستان بر مراد خویش آشیان می‌بندد .

از مقام خویش دور افتاده ای	کر کسی کم کن که شاهین زاده ای
مرغ اندر شاخسار بوستان	بر مراد خویش بندد آشیان
تو که داری فکرت گردون مسیر	خویش را از مرغی کمتر مگیر (۱)

اقبال می‌گوید لا اله الا الله راهنمای بزرگی است که هر مسلمانی در پیش دارد . (اله) چیست ؟ هر چه را که بپرستیم و بنده او باشیم فرقی نمی‌کند بنده مقام، بنده خرافات . . . پس در « لا اله » لا بمعنی نه و حرف نفی ، اول لازم است برای نفی کردن و درهم ریختن نظامات تحمیلی ، خرافات میراثی و قواعد بی منطق و هر چه را که بیجای پرستیم و بعد هم « الا الله » لازم است بر آن آنکه بجای آنچه نفی کرده ایم چیزی برتر و زیبا تر

بلکه برترین و زیباترین را بنشانیم و آن خداست و تکیه به حمایت و عنایت بیکران او . پس لا اله الا الله یعنی هیچ چیز اصالت و وجود و دوام و ارزش و احترام مطلق ندارد مگر خدا . انصاف باید داد کسی که چنین توانائی روحی داشته باشد یعنی مسلمان حقیقی، مسلمانی که اقبال مسلمانش می‌داند از هیچ قدرتی نمی‌هراسد، در برابر هیچ رنجی یا وعده و پاداشی دست از حق و حقیقت بر نمی‌دارد، زبون و سفله نمی‌شود و آن گاه است که معنی استقلال فردی تحقق می‌یابد و این چنین ملتی است که می‌تواند فلك را سقف بشکافد و طرخی نو در اندازد. مقصود دیگر اقبال توجه دادن مسلمانان است به رهائی از قید حکومت غیر و بندگی دیگران . او با خلوص و التهاب می‌گوید که از مسلمانیش با وجود غلام دیگران بودن شرمنده است . مگر محمد نبود که تقوی را میزان عزت دیگران قرار داد و مگر او نبود که برای آبرومندی مسلمانان جانفشانی کرد ؟ پس کو آن رنگ و بوی محمدی ؟؟ کو آن عزت نفس ؟

گرچه دانا حال دل با کس نکفت	از تو درد خویش نتوانم نهفت
تا غلامم در غلامی زاده ام	ز آستان کعبه دور افتاده ام
چون بنام مصطفی خوانم درود	از خجالت آب می‌گردد وجود
عشق می‌گوید که ای محکوم غیر	سینه تو از بتان مانند دیر
تا نداری از محمد رنگ و بو	از درود خود میالا نام او
حلوه حق گرچه باشد يك نفس	قسمت آزاد مردان است و بس (۱)

این آزاد مردی که اقبال لایق جلوه حق می‌داند کسی است که دوست خداست و بنا بر این نمی‌ترسد و اندوهگین نمی‌شود و لا تخف ولا تحزن (۲) و الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یجزنون (۳) درباره اش راست می‌آید و دردش خانه کرده است او از هیچ چیز باک ندارد و هیچ سیلی نمی‌تواند بنیاد هستیش را بر کند. استوار و شاد و امیدوار است اگر تنش هم عریان باشد نقش تقدیر امته در جبین اوست . همه ترس ما از مرگ است اما برای او مرگ در راه حق خود یکی از مقامات ارتقائی حیات است سراپا کردار است و نه گفتار و این است وصف آن آزاد مرد و بقول اقبال مرد حر .

مرد حر محکم زور دلا تخف	ما به میدان سربه جیب اوسر به کف
دارد اندر سینه تکبیر ام	در جبین اوست تقدیر ام
صبح و شام ما به فکر ساز و برگ	آخر ما چیست تلخی های مرگ

در جهان بی ثبات او را ثبات مرگ او را از مقامات حیات (۱) حاصل نظر اقبال در باره يك انسان مسلمان آن چنان کسی است که بداند اسلام با تسلیم به ناحق فرق بسیار دارد اگر آرزومند دیدار حق است و از جمال الهی می خواهد نصیب داشته باشد باید از جلال او نیز پرتوی در سیمایش و اعمالش دیده شود زیرا هر بی سروپای بی ارزشی را در درگاه سلطان راه نیست چه رسد به پیشگاه یزدان .

هیچ مسلمان خردمندی در جنگ اهریمن و یزدان نمی تواند بی طرف باشد . اهریمن حقیقی فریبگری های جهان است نگارخانه رنگین شهوات ، درجه و مقام و پول و ثروتی که اقویا برای رسیدن به مطامع خود در برابر تسلیم مطلق و از دست دادن شرف بشری عرضه می کنند .

این افسون جهان رامی توان به نیروی ایمان درهم شکست زیرا آنکه به پروردگار بزرگ می اندیشد و بدومتکی است به زرق و برقه های ناپایدار ظاهری و قدرتهای زودگذر مستعار توجهی ندارد .

مرد حق ! افسون این دیرکهن	از دو حرف ربی الا علی شکن
فقر خواهی از تهی دستی منال	عافیت در حال ونی در جاه و مال
صدق و اخلاص و نیاز و سوز و درد	نی زرو سیم و قماش سرخ و زرد
تا نگیری از جلال حق نصیب	هم نیابی از جمال حق نصیب (۲)

این مطالب که به اختصار توضیح گردید تحت تأثیر عامل اسلامی شخصیت اقبال است البته مسائل متعدد دیگری نیز در همین زمینه مطرح است که مجال ذکر آنها نیست و به اشاره بر گزار می شود و از جمله اهم آنها نقش مال و ثروت است که اقبال سخن مرشد خود مولوی را اساس قراری دهد و می گوید :

مال را کز بهر دین باشی حمول	نعم مال صالح گوید رسول (۳)
گر نداری اندرین حکمت نظر	تو غلام و خواجه تو سیم و زر (۴)

یعنی مال باید در راه سازندگی و خدمت به نوع بشر و نشر حقایق صرف شود و هدف انباشتن نباشد که در این صورت انسان غلام سیم و زر خواهد شد و ابلهانه تر از این کاری نیست .

دیگر سخنی ظریف و تعریف نوی است که اقبال از طریقت کرده است . می دانیم که

۱- ص ۳۳ - ۳۲

۲- ص ۱۴ - ۱۵

۳- این بیت از مولوی است

۴- ص ۳۶

طریقت اصطلاحاً روش سلوک صوفیانه است برای رسیدن به حقیقت ولی اقبال می گوید :
 و طریقت دیدن اسرار دین است در اعماق ضمیر و حیات خود، تا چیزی را ندیده ایم به ظن
 و تخمین و تردید دچاریم و آن را از مجبوری یا به تقلید می پذیریم ولی حاصل دیدن ،
 یقین و ایمان قطعی است و البته نتیجه اعمال و فعالیت های وجودی کسی که مردود متزلزل
 است با آنکه چیزی را می بیند و مصمم و با اطمینان عمل می کند فرق بسیار دارد .

اکنون باید دید که آن «سردین» چیست که دیدنش در ضمیر و ایسان به آن راز کایابی
 است ؟ اقبال آن را در یک جمله خلاصه می کند . روی پای خود ایستادن و بی نیازی و این
 تعریفی است که در عین انطباق با موازین تصوف هیچکس قبل از اقبال به میان نیاورده است .

پس طریقت چیست ای و الاصفات

فاش می خواهی اگر اسرار دین

کس نگردد در جهان محتاج کس

نکته شرح مبین این است و بس (۱)

از این مسائل که بگذریم سه موضوع مهم در این مثنوی مورد بحث و تحلیل قرار گرفته
 است که به هر یک از آنها مختصراً اشاره می شود :

موضوع اول نقش آسیا در جهان است . اقبال آسیا را به حق گهواره تمدن و کانون الهام
 و مشعلدار حقیقت و آدمیت در جهان می داند و ما درستی این ادعا را از تاریخ خود
 درمی یابیم . وقتی اروپا در آتش جهل و تعصب می سوخت ، هخامنشیان آزادی عقاید و مذاهب
 جانبداری می کردند و هفده قرن قبل از آنکه آمریکا کشف شود نمایشنامه های بزرگ از
 یونان و دیگر کشورها در دربار اشکانیان بروی صحنه می آمد . سرزمین اقبال و ما کانون
 فلسفه الهی جهان بود و تزکیه نفس و توجه به جهان بالا و بی آزاری و دوستداری و تعالی
 روح به انسانها هدیه می کرد . طب و ریاضیات و هنرهای زیبا چون ابریشم و نیل و شکر
 کالای صادراتی آسیا بود .

فرنگ این امتعه نفیس مادی و معنوی را از آسیا دریافت کرد به تکمیل آن پرداخت
 و بنای تمدن با شکوه مادی خود را بر آن اساس افراخت . سهم ناچیزی را به بهای گزاف
 بما بازگرداند ولی ما کالای خود را دربار دیگران نشناختیم . فرنگ به این حداکثفا نکرد
 خواست گردن و گردن بند را با هم داشته باشد و بدبختی آسیا از اینجا شروع شد .

هم هنرم دین زخاک خاوراست

و نمودیم آنچه بود اندر حجاب

هر صدف را گوهر از نیسان ماست

رشک گردون خاک پاک خاوراست

آفتاب از ما و ما از آفتاب

شوکت هر بحر از طوفان ماست

دانی از افرنگ و از کار فرنگ تا کجا در قید زنار فرنگ
 آن جهان بانی که هم سودا گراست بر زبانش خیر و اندر دل شراست (۱)

نکته جالب این است که در احساس این مسأله ملك الشعراى بهار با اقبال که نادیده باو مهر می‌ورزید و در شعری عصر حاضر را «عصر اقبال» نامیده هم عقیده است. بهار هم نامودی اروپا را از آسیا و بدبختی و عقب ماندگی آسیا را از مطامع استعماری اروپا می‌داند.

اروپا شد از آسیا نامور وزو آسیا گشت خوار و نزند
 نگه کن یکی سوی مرو وهری نگه کن یکی سوی بلخ و خجند
 به ده قرن از این پیش مهد علوم کنون جای بیماری و فقر و گند
 عجیب نیست گر آسیا يك زمان به رغم اروپا جهانند نوند
 بلی مستمندی بدی پرورد بقرس از بد مردم مستمند (۲)

نباید تصور کرد که این سخنان به گزاف و یا از سر تعصب است زیرا در مقیاس بزرگ تر کانون همه ادیان مشرق است همه پیامبران از شرق ظهور کرده اند و برای نمونه حتی يك پیغمبر غربی نداریم.

موضوع دیگری که در این مثنوی مورد بحث قرار گرفته است و تحت تأثیر عامل فلسفی درونی اقبال است مسأله تعیین حد فکر و احساس و نشان دادن نقش هر يك از آن دو در حیات بشر خاصه بشر شرقی است.

می دانیم که بشر با امور دنیا از دو طریق در تماس است (۳) یکی از طریق احساسات و عواطف و دیگر از طریق فکر و شناسائی البته نقش احساسات بیشتر و نقش فکر کمتر است. مثلاً زور مندی بر ناتوانی ستم می‌کند ما از این واقعه ناراحت می‌شویم و به هیجان می‌آئیم زیرا ظلم را احساس می‌کنیم بدیهی است اگر فاقد احساسات بودیم بی تفاوت می‌ماندیم ولی وقتی آشفته می‌شویم و دلمان می‌خواهد به ستم رسیده کمک کنیم نقش احساسات بخوبی نمایان می‌شود اگر در همین حد بمانیم یعنی فقط به تسلی مظلوم بپردازیم کاری نکرده ایم زیرا ریشه ظلم برجای است و همواره قابل تکرار بنابراین در صدد برمی‌آئیم که علت را بدانیم و در این مرحله علت جوئی است که فکر و شناسائی به کمک

۱ - ۶۱ - ۶۰ - ۲ - دیوان بهار جلد اول ص ۶۳۷

۳ - رجوع شود به رساله (فکر و احساسات) از دکتر رضا کلویانی که این بحث بر اساس آن و مستفاد از آن است.

می‌آیند. اگر عامل شناسائی را در اینجا ندیده بگیریم ممکن است اشتباه کنیم و با داوری غلط خود مرتکب ظلم دیگری بشویم و این تسلسل ادامه یابد. باین دلیل است که گفته اند: بدون احساسات هیچ کار از پیش نمی رود فقط با احساسات هم بهمین نحو، آنچه کاری را از پیش می برد احساسات توأم با فکر است به عبارت دیگر برای روشن کردن حقیقتی باید به آن علاقه مند بود زیرا تا علاقه و طلب نباشد انسان دست به انجام کاری نمی زند بنابراین وجود احساسات ضروری است ولی روشن کردن حقیقت دیگر با احساسات نیست و با فکر و شناسائی است فکر و شناسائی مقدمه عمل است و برای این امر آزادی لازم است.

وقتی نیروی تفکر آزاد در ملتی کشته شد شناسائی صورت نمی گیرد زیرا کسی که می خواهد شناسائی نسبت به حقیقتی حاصل کند باید بداند چرا این چنین و آن چنان است و برای این چون و چراها باید آزادی وجود داشته باشد اگر به او بگویند حقیقت همین است که مای گوئیم و توحق تفکر و اظهار رأی نداری بی گمان شناسائی هرگز حاصل نخواهد شد و وقتی شناسائی نبود احساس می ماند بی تشخیص علت و در نتیجه علاج و عمل ممکن نمی شود و جای خالی تشخیص و عمل را حیرانی و یأس پرمی کند و آه و ناله و بدبینی و بدگوئی و کینه و دشمنی آغاز می شود.

دنیا را غدار و ناپایدار می دانیم زیرا نسبت به آن شناسائی حاصل نکرده ایم و توجه نداریم که دنیا هم قواعدی دارد که ما ناچار به رعایت آنیم. دنیا همین است که هست و ما اگر قواعد آنرا بشناسیم بر آن مسلط خواهیم شد و گرنه در دامن حیات زبون و مأیوس باقی خواهیم ماند.

بنابراین ملاحظه می شود که احساسات توأم با شناسائی بجای یأس، عمل و فعالیت بدنال می آورد و احساسات بدون فکر درماندگی و شکست.

برای ارتشی که به مقابله دشمن می رود تردیدی نیست که احساسات و روحیه در درجه اول اهمیت است ولی بی محاسبه قدرت طرف بی اطلاع از تاکتیک و تکنیک (روش و اسلوب) جنگ بدون سلاح کافی و مدرن و در یک عبارت بدون شناسائی فن جنگ، شکست این ارتش هر قدر هم با روحیه و احساسات باشد حتمی است.

اقبال می گوید باید فکریک ملت را نخست پاك کرد یعنی به او نهاماند که بی تفکر آزاد و شناسائی پیشرفت نمی توان کرد و آزادی فکر بزرگترین سرمایه ای است که يك ملت می تواند داشته باشد.

فکر آزاد وقتی وجود دارد که ما بتوانیم مسائل را چنانکه منطق ایجاب می کند بررسی کنیم زیرا فکر هم قواعدی دارد و تحت اجبار و دستور و برخلاف منطق فکر کردن

دیگر فکر نیست بلکه يك نوع فعل و انفعال روانی بی حاصل است . پس اقوام شرق باید قدر احساسات و عواطف خود را بدانند ولی از تفکر منطقی و شناسائی هم غافل نمانند .
توصیه اقبال به هموطنانش و در مقیاس بزرگتر همه مردم آسیا بلکه همه مسلمانان آن است که اهمال و جهل خود را بردوش قضا و قدر بار نکنند به جای خوارش کردن دنیا و نفرین کردن به آن در صدد شناسائی قواعد آن بر آیند تا بر دنیا مسلط شوند . مفهوم توکل به خدا را با بیکارگی اشتباه نکنند زیرا توکل پس از عمل است نه اینکه مافعالیتی برای آبادی وطن خود و رفاه خانواده خویش نکنیم و بگوئیم اهل توکلیم . خدا بیامرزد مولوی را که گفت :
گر توکل می کنی در کار کن
کشت کن پس تکیه بر چهارکن

بحث در موضوع فکر و شناسائی و احساسات از نظر فلسفی و فرق دانستن و شناسائی و چگونگی حصول آن مفصل است و این مختصر بر نمی تابد تنها اشارتی بدان شد تا سخن اقبال بهتر دریافته شود که مرادش از «تطهیر فکر» و «تعمیر فکر» و این که می گوید تنها تکیه کردن بر فکر چون فرنگیان برای ما زیان دارد و نباید نقش معنی و دل (یعنی احساسات) را فراموش کرد چیست .

چون شود اندیشه قومی خراب	ناسره گردد به دستش سیم ناب
میرد اندر سینه اش قلب سلیم	در نگاه او کج آید مستقیم
بر کران از حرب و ضرب کائنات	چشم او اندر سکون بیند حیات
پس نخستین بایدش تطهیر فکر	بعد از آن آسان شود تعمیر فکر
فکر شرق آزاد گردد از فرنگ	از سرودمن بگیرد آب و رنگ (۱)

سومین بحث که بنظر من مهمترین بحث موجود در این مثنوی و یکی از درخشش های فکری کشف ناشده اقبال است تعبیر زیبایی جدیدی است که از (فقر) یعنی فقر مصطلح در تصوف کرده است .

می دانیم که فقر در لغت به معنی نیازمندی است و در تداول عامه نیازمندی مادی و گرنه در حقیقت هر انسانی فقیر یعنی نیازمند است : نیازمند به عنایت خدا ، نیازمند به دانستن نادانسته ها ، نیازمند به محبت دوستان ، نیازمند به صلح و صفا و هزار گونه نیازمندی دیگر . اما بحث حاضر درباره هیچک از این معانی نیست بحث درباره آن فقر است که به تعبیر صوفیه نیازمندی به خدا و بی نیازی از غیر اوست . اما چون فقر ظاهری و لغوی نیز بازندگی صوفیان تا حدی هم آهنگی و ملازمه دارد در نظر بسیاری این تعبیر جای معنی حقیقی را می گیرد .

ولی در هر حال مصداق صوفی یا به لفظ دیگر فقیر غالباً انسان گوشه نشینی است که از دنیا بریده است .

تردیدی نیست که این طرز تفکر اگر به قطع علاقه از فعالیتهای اجتماعی منجر شود اصولاً بامبانی تصوف مغایرت دارد زیرا همه پیشوایان حقیقی صوفیه کار می کرده اند خانواده تشکیل می داده اند وحتى مشایخ بزرگی چون نجم‌الدین کبری در روزهای سخت از وطن خود در برابر مغول عملاً دفاع کرده و جان بر سر این کار نهاده اند ولی می دانیم که در قرن هشتم این تجلی مثبت جای خود را غالباً به کناره جوئی داده است خاصه در شبه قاره هند و وطن اقبال.

این طرز تفکر وقتی با آیاتی که برای فقرای اهل صفا بعثت خاص و در مورد خاص نازل شده بود و آیاتی از قبیل «یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید» (۱) و حدیث مشهور (الفقر فخری) (۲) که مقصود از همه آنها احتیاج و ناتوانی بشر در برابر غنا و قدرت کامله حق است درمی آمیخت از طرف راحت طلبان یا نادانان یا مغرضان به کناره جوئی تعبیر می شد و مردم عوام چنین می انگاشتند که احتیاج و فقر یک نوع روش زندگانی معنوی و شاید نشانه بزرگواری روح است .

این طرز تفکر خطرناک فعالان را به بیکارگان و انسانهای مستقل را به دست نشانندگان تبدیل می کرد و این غایت آرزوی استعمارگران داخلی و خارجی بود . اقبال بی آنکه فقر رانفی کند تعبیر جدیدی برای آن آورد او گفت فقربینوا زیستن نیست ، فقر به کنجی نشستن نیست ، فقر از دنیا بریدن نیست ، فقر حقیقی آن است که وقتی در وجودی به کمال برسد بانان جو خپبر می گشاید .

اقبال می گوید معنی حقیقی ترک دنیا پشت پازدن به آن نیست ترک حقیقی یک چیز خوارشردن آن است و خوارشردن در صورت غلبه بر یک چیز مصداق پیدا می کند نه رها کردن آن ...

اسب سرکش بدلگام را آنکه سوار می شود و رام می کند خوارشمرده است نه آنکه جرات

۱- رجوع شود به سوره ۳۵ فاطر آیه ۱۶ و سوره ۲۲ حج آیه ۶۳ و سوره ۳۱ لقمان آیه ۲۵ و سوره ۴۱ محمد آیه ۴۰ و فرهنگ اشعار حافظ از نگارنده گفتار در انتساب صوفیان به اهل صفا ص ۳۱۶ و ۳۱۲ و مبحث فقر ص ۴۶۴-۴۶۹

۲- «الفقر فخری» به افتخار «در سفینه البحار طبع نجف ج ۲ ص ۳۷۸ جزو احادیث نبوی ذکر شده و مؤلف اللؤلؤ المرصوع ص ۵۵ به نقل از ابن تیمیه آنرا از موضوعات می شمرد (به نقل احادیث مثنوی تألیف فروزانفر ص ۲۳)

سواری و نزدیک شدن به آن راندارد این دوری نشانهٔ حقیر شمردن اسب نیست بلکه به عکس نشانهٔ وحشت از او و نشانهٔ اهمیت دادن باوست .

مسلمان حقیقی کسی است که لرزه بر بجزو بر بیفکند و فقر مؤمن واقعی تسخیر جهات و سروری بر کاینات است ولی خضوع در برابر حقیقت و تسلیم به فرمان حق .

فقیر واقعی کسی است که همه عظمت ها در برابر او حقیر باشند ولی نه در عالم خیال بلکه در صحنهٔ عمل. فقر بی نیازی از غیر خداست پس آدم درماندهٔ مفلوک محتاج که به همه نیازمند است چگونه می تواند دم از فقر بزند هر وقت از همه بی نیاز باشد به مرحلهٔ فقر واقعی رسیده است و آن وقت کسی است که فقط به خدا نیازمند است .

برای چنین کسی مرگ باسر بلندی و شکوه افتخار است نه خلوت گزیدن و بی غیرت دین زیستن اگر ما فقر محمدی را عنوان می کنیم باید به بینیم خود پیغمبر چه کرد و دیگر پیشوایان دین چه کردند و آن غزوات برای چه بود ؟ آنگاه خواهیم دید که مجاهدت برای اعلائی کلمهٔ حق هیچگاه با خمودگی و بندگی دیگران میسر نیست ، با ناامیدی میسر نیست همان گونه که بی ذوق و شوق و سوز و درد میسر نمی باشد .

چيست فقراى بندگان آب و گل	يك نگاه راه بين يك زنده دل
اى كه از ترك جهان گوئى مگو	ترك اين دير كه ن تسخير او
راكبش بودن از او وارستن است	از مقام آب و گل برجستن است
فقر مؤمن چيست تسخير جهات	بنده از تأثير او مولا صفات
فقر كافر خلوت دشت و دراست	فقر مؤمن لرزهٔ بجزو براست (۱)